ان اللہ علی کل شیء قدیر

للہ الحمد و المنہ درین ایام فرخندہ فرجام بتائید ذوالجلال

مثنوی سحر حلال

باہتمام و صحت تمام قاری یعقوب علیخان صاحب نصرت منیجر مطبع

در مطبع شوکت جعفری حکیم سید حسن جعفر صاحب طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک امر
کن نسخهٔ دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را که
بیک انگشت معجز نما قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار
حیدری را که بیک ضرب تیغ دو سر آوازهٔ ولایت در ملکها هر دو عالم
انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد
چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خرده دان کارگاه طریقت
برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسیان میدان معنی
و زورآوران کمان دعوی می گذشت از آنجمله تعریف مولانا کاتبی کرد که
دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری آویخته
یکی مجمع البحرین و یکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوت بازو

بازوی طبیعت و زورآزمائی فکرت ازان هردو کمان فرومانده و درمانده
اند این فقیر گوشه نشین باوجود شکستگی مزاج و دلخستگی کاربی رواج
چون طبیع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت بازوے فهم خود
می یابم که این هردو کمان را در قبضهٔ فکرت در آورده بیک حمله هردو را
گوش تا گوش چنان بکشم که آوازهٔ زه و تحسین از هر گوشه برآید چون
این نکته او اگر دبعضے از اهل تعصب فتنه انگیختند و در و انهم آویختند که این دعوے
نیست غیر لاف و گذاف و الا اینک کمان و اینک مصاف
همدران وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم چنانچه مجمع البحرین
و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع آوردم و باوجود این تکلیف لزوم مالا یلزم
ذوقافیتین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابل نسخهٔ تجنیسات
خواند بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس
محذوف است جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذو
قافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرین او خوانند بروزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکفوف است و بحر رمل مسدس
در تحت اوست جواب آن باشد با زیادتی صنعت تجنیسات و
دیگر التزامات که دران دو نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب
قبضهٔ اصحاب فن و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود بحصول
و این مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت بسحر حلال
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین و الصلوة علی محمد خاتم النبیین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای همه عالم بپر تو پیشکوه ‖ شوکت خاک در تو پیشکوه

نام تو زان بر سر دیوان بود ‖ کاتش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد ‖ نام تو خوش سکه بران نامزد

خواست دل از خانه شد کشاد ‖ نقطهٔ بسم اللہ ازان در کشاد

باکه درین بسمله باب آمده ‖ بانی فتح از همه باب آمده

ارهٔ دندانهٔ سین شانه ساخت ‖ بازوی دین را قوی این شانه ساخت

هر الف آزادهٔ از دلبرے ‖ در رهش افتادهٔ از دلبرے

طرهٔ لامش شده دور از قصور ‖ مائل گیسوے حور از قصور

چشمهٔ ها آمده جو یاسے مهر ‖ منبع جوی مه و دریاسے مهر

برای دل آرا همه از رای اوست	راحت دلها همه از رای اوست
غنچهٔ حالیش دل و جان را بهشت	دیده درین آدم و آنرا بهشت
ماهی نون کشتی دریا وجود	در خور او بخشش آلا و جود
یا که درین نادره گویا شده	مرکز نه دائره گویا شده
حلقهٔ میم است بران خاتمت	دارد ازان حلقه جهان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند	کی رسد از عقل کس آنجا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت	رهرو ادل شده تا آخرت
چون همه زاندیشهٔ خود وا پسند	کی بود اندیشه ات از ما پسند
کی کند ادراک تو حاصل خرد	فهم کی این عشوهٔ باطل خرد
لطف تو بخشنده که تخت از تو تخت	یوسف از آن رایت بخت از تو تخت
یافته از لطف تو جنت نعیم	قهر تو لا گفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت گنج روان	رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بندهٔ دین رنجگاه	یافته صد راحت ازین رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا	بلبل دل را رسد از جان نوا
نغمهٔ شوقت دل عشاق را	آمده زان پردهٔ عشاق را
بندهٔ بی عشق تو مردار زنست	بهتر ازان نعیم و دربار زنست
در کشش از کرده بد روز ما	شب شکن از هیبت خود روز ما

مناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب — دوزخ عصیان دگر از ما متاب

چون دهد احسان تو رحمت نشان — آتش قهر از تو هم رحمت نشان

لطف تو بخشنده و جان مستحق — شد دل و جان همه زان مستحق

ما همه بیچاره و سرگشته ایم — دانهٔ جرم از همه سرکشته ایم

لطف کن از رحمت اسیر بخشش — تا رسد از نعمت جاوید بخشش

گر کنی آمرزش مفسد رواست — بر در تو رائج و کاسد رواست

گر فتد آن سایهٔ دیر تو بر فرق — نیست در آلایش و در توبه فرق

هر که او در رحمت و بیمار پیش — زهر به از شربت بیمار پیش

باد گر آید سوی گلبیزیان — یافته از بوی تو گلبیزیان

وای بران دم که چون خار زبان — خشم تو رو بد گل و خار زبان

ما همه در آفت و رحمت بری — ذات تو از آفت و زحمت بری

لطف تو انداخته هر گوشه خوان — بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان

خلق بران خوان همه دم خوانده اند — سورهٔ المائده هم خوانده اند

چون کشد آن بخشش شاهانه خوان — یاد کن از اهل افسانه خوان

بر دل درمانده بیکار ساز — رحم کن از لطف خود ای کار ساز

رحمت خود بر سر افتاده پاش — در ره احمد مبرا زجاده پاش

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

احمد مرسل گل این کشت زار — دشمن او در ره دین کشت زار

گلبن دین بلبل معنی سرای — ساخته در گلشن اعلی سرای

گیسوی او کامده دریاکشان | مستی او در دل دریاکشان
حور از آن غالیه بر گیسویش | کافته از آن سنبله بر گیسویش
هر سر مویش شب شبهای قدر | برزده او بر سر خورپای قدر
زین شب سوزشته جان کوته است | روز امید و شب آن کوته است
مست وی از ساغر جان باده‌خوار | خصم وی از خار غم افتاده خوار
شد غم او در دل گردون نهان | بیشتر از حاصل گردون نهان
طایر جان گشته هم آهنگ او | رهزن دین کرده گم آهنگ او
کرده حل مشکل از و انس و جان | یافته آب و گل از و انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانهٔ جان منزلت | خانهٔ جان یافته زان منزلت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ | چرخ از آن آمده در عین چرخ
مهر تو از بندهٔ بیعت بود | یوسف از آن بندهٔ بیعت بود
چشمهٔ خور طلعت رخشان تو | یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مه دیگر است | خوبی تو دیگر و مه دیگر است
روی تو آئینهٔ خورشید تاب | می برد از ذره نومید تاب
دورم از آن آئنه تابنده ام | گرچه از آن آئنه تابنده ام
سر ورت این بندهٔ مسکین نهاد | خشت در از شوق تو بالین نهاد
ای لبی شیرین سخن از مدحت است | طوطی شکر شکن از مدحت است
از سر خوان تو شکرخاست او | دایم از آن مرغ شکرخاست او

نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت ‌‌ مرغ تو گفت و غم دل در نوشت

بر کف تو خامهٔ او یار رسول ‌‌ جان برد این نامهٔ او یار رسول

هم شه امروزی و هم شاه دی ‌‌ بر همه عالم همه دم شاهدی

قرب تو گر اندرهٔ آلت بود ‌‌ آلت آن مدحت آلت بود

هر که برآلت دهد از جان درود ‌‌ گشته آمرزیدهٔ غفران درود

پیرو حیدر شود هم رنگ آل ‌‌ تا دمد از روی تو هم رنگ آل

حیدر والا گهر آن سرفراز ‌‌ گامده تو رهی حقش از در فراز

رهبر حق آمده همراه حق ‌‌ هم حق از و ظاهر و همراه حق

سرور شاه همه گو صفدر ست ‌‌ در صف جنگ از همه او صفدر ست

تیغ وی آن رهبر جان بر قدم ‌‌ آتش قهر آمده زان بر قدم

جوهر او گوهر حق آفرین ‌‌ باد بر آن مظهر حق آفرین

مردم نورانی این ارض نگین ‌‌ بر همه شان سجدهٔ او فرض عین

یافته عزت فلک از شاهدین ‌‌ دعوی او را ملک از شاهدین

گوهر او یافته درج شرف ‌‌ اختر او یافته برج شرف

واقف دل آن شه دین در سجود ‌‌ شد همه جا حافظ این دیر سجود

با سگ او تا شده دشمن مزید ‌‌ دوزخش اندخته هل من مزید

مرغ دل از خرمن او دانه چید ‌‌ بلبل جان هم گل از آن خانه چید

چون علی اندر ره دین راه بر ‌‌ نیست جز آل علی این راه بر

شد دل و جان بندهٔ روی حسن ‌‌ مظهر خلق خوش و خوی حسن

دید حق اندر دمِ قربان حسین … یافت از عالمِ قربان حسین

از دلِ غمدیدهٔ زین العباد … یافت شم دیدهٔ زین العباد

باقر حق بین که شد او حق شناس … معنی روا ز همه او حق شناس

جعفر صادق هم از آلای شاه … خاطرِ او شسته ز آلایش آه

موسیٰ کاظم شه نیکو نهاد … آنکه سر اندر رهِ نیکی نهاد

قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش … کش شده در ساغرِ جان زهر نوش

رهروِ تقوی تقی آن پاکدل … شسته ز آلایشِ جان پاکدل

خازنِ حق شد نقی از علم و داد … گوهرِ معنی شده از علم و داد

عسکری آن سرورِ خیلِ بشر … در دلِ او نامده میلِ بشر

سکهٔ مهدی زند آخر زمان … بر عدوِ دین کند آخر زمان

پیروِ ایشان شود در آن جهان … رخشِ دل اندر صفِ مردان جهان

هر که سر اندر رهِ پاکان شدست … خاکِ ره اندر رهِ پاکان شدست

هر که شد سائلِ این خاندان … حاجت او حاصل از این خاندان

ساقی از ایشان هم ایشان فزای … قدرِ من از همت ایشان فزای

در موعظت

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم … در رگ و در ریشهٔ منصور دم

خواهی ازین نادره گو گرم قال … ز آتشِ می کن دهم او گرم قال

آتشی از می فگن اندر روان … تا شود این نکته چون روان

یک نفس ای مونسِ من گوشدار … گوهرے از مجلسِ من گوشدار

مرد گر آخر کم از آن رهزن است / مردی کان ناکس گمره زن است

دور کن از آینه مردود را / ره مده از سده مردود را

گر شهی آن آینه آید زدود / زنگ غم از آینه شاید زدود

نفس تو چون خر همه سود رچراست / آهوی جان در پی این خر چراست

با همه این دعوی شهبازیست / سید هدا این مدبر ره بازیست

جان شده از حرص تو بیجان دراز / گشته ازین رشته دامان دراز

سیر سر از لقمه آزی دهان / فکر کن از لقمه بازی دهان

مرغ تو تا قوت بازیش هست / وسوسه هم قوت بازیش هست

جا اگر اندر ته غارت بود / وسوسه اندر ته غارت بود

شد بد و نیک همه کس درگذر / از بد و نیک همه کس درگذر

در تن بیگانه و بر جان خویش / ناحق و حق دان همه در شان خویش

گرچه شد این ره رهی آسان نما / نی تو درین ره ره آسان نما

میکند اینها همه توفیق راست / دولت عقبی همه توفیق راست

ای ملی ازین غم که کم آید بدست / تا خوشی حال تو هم خود بدست

کی شد ازین خوان دل فرداش چه / شکر کن امروزش و فرداش چه

نیست گر از نعمت جان بیحساب / زهر به اندر تن آن بیحساب

شکوه حق زد چو سر از نافقیر / مشک کی آید بدر از نافه قیر

شکر گر آید ز تو فرد آشکار / کی بود آتش بتو فردا شکار

خطاب با نفس

ساقی ازان مشربه یاقوت ده ‏ ‏ قوتم از مشربه یاقوت ده

یار رها این تن دل وی از سراب ‏ ‏ یا رود از مستی می از سراب

یک شب ازان جا که درانجا محال ‏ ‏ شد ره بیگانه درانجا محال

دل که دران دجله خون آشناست ‏ ‏ گفتمش این واقعه چون آشناست

خدمت خلق از ره خربندگیست ‏ ‏ خاطر آزاد تو دربندگیست

خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب ‏ ‏ رشته چند از پی طاعت بتاب

نیست ره از حکمت و هیئت بدست ‏ ‏ از ره دلها ره قربت بدست

کار نه خوبست درین گونه صرف ‏ ‏ عمر تو تا کی شود اینگونه صرف

هر که حقش نادره ماضی ز حال ‏ ‏ یافته کم معنی ماضی ز حال

رایحه با گل شده همدم وزان ‏ ‏ شد همه دم با گل و سنبل وزان

عاصفه چون بیهوده گرد آمده ‏ ‏ حاصل کارش همه گرد آمده

هر که در افسانه و افسونگریست ‏ ‏ بسکه بر افسانه و افسونگریست

سرکشش از شعر ره تحقیق باز ‏ ‏ تا کند این در بتو توفیق باز

خیز در آسایش صحاب کوش ‏ ‏ تا کند اخبار تو احباب گوش

نکته سربسته نظم آوران ‏ ‏ در کنج در رشته نظم آوران

گم شود اندر نی نالان درای ‏ ‏ مرد شوانند صف مردان درای

دربیان الهام وحی و سبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند ‏ ‏ رخنه آزار در امشب ببند

امشب ازان ساغر می مایه بخش ‏ ‏ کش بر و از تو دل بی مایه بخش

سرّ حق از محفلِ مستان طلب — نه از دلِ شیخ از دلِ مستان طلب

در محلّی کآتشِ ایمن فروخت — جان مُل و تن از پیِ دیدن فروخت

صد محلش پرده داران صد مجال — جز نبی انجا کہ کس خود مجال

حق پیِ آن پرده دران رخنه کرد — دیدهٔ الهام دران رخنه کرد

دیدهٔ پیغمبر ازین دیده ست — زائنه آن آئنه بین دیده ست

گر ز تو الهام بدان جا بنی — محرمِ راز ست درانجا نبی

صاحبِ وحیش در پیغام باز — می دهد از دے خبر الهام باز

هرچه ازان پردهٔ اشعار یافت — عکسِ الهام در اشعار یافته

مه نبی و کوکبِ دین اهلِ بیت — سایهٔ وحیِ نبی این اهلِ بیت

قافیه سنجان همه عیسی دم اند — وز دمِ خود جان پیِ احیا دهند

طائرِ فرخندهٔ معنے پرند — جانبِ عرش از پرِ دعوی پرند

پیش رو از لشکر و پس تاخته — تیغ چه بالا و چه پس تاخته

کابتی آویخت دو محکم کمان — کامده در قبضهٔ رستم کمان

مجمعِ بحرین دران یادگار — نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار

فکرتِ صاحب خرد آهو شکار — کرده ازان هر دو صد آهو شکار

بازوی من ساخت و آهنگمان — خم شده هر دو بیک آهنگمان

مجمعِ بحرین دُر افشان دو بحر — جامعِ تجنیس دران دان دو بحر

قافیتین البته گفتند و زه — باهمه کاحسن همه گفتند و زه

ساختم آن قبضهٔ او دستکش — رستم ازین معرکه کو دستکش

هر یک از آن انجمن جوهر یکی | بی شده پیمانهٔ گوهر یکی

گر گل او یافته بلبل هزار | گلشن من دارد از آن گل هزار

راستی این کان دُرِ روینه بود | فتح من از آن دُرِ روینه بود

بادوی من کسوت پشمینه داشت | پنجه من کسوت پشمینه داشت

ماندم و تن هم در خیبر شاد | همت شاه این در خیبر شاد

در مدح حضرت خاقان سلیمان مکان

ساقی از آن جوهر آرام سوز | کافگند اندر حرم آرام سوز

آتش دل خاسته فریادرس | هم ز تو دل خواسته فریادرس

دادگر این ساقی دوران ما | دُرد شد از باقی دوران ما

با همه او راستگر آبی بود | باشه کوثر مگر آبی بود

گرسنگ شاهی گسل از مهربان | بهر شاه آمی و دل از مهربان

بنده شه باغم و دردست پیچ | صاحب عالم و دردست پیچ

در پی کاهی همه این خاندان | این شه غازی همه زان خاندان

شاه دل آزاده فرخنده زاد | کز ازل آن آیت فرخنده زاد

سایهٔ حق اختر خورشید تاب | خورده از او گوهر خورشید تاب

خطبهٔ اثنی عشر انداخت طرح | سکهٔ باطل همه او ساخت طرح

پاک شد امروز از آنها دیار | گم شده گوره سوی آن ها دیار

خطبه اش آتش زده در خسروان | سکهٔ او برگل و بر خسروان

ای شه فرخنده فرخ سرشت | سکه شرف ایزد همه برخ سرشت

سنگ چون اہل سگے ازین درم
جاشد جان عدو از کین درم

تا بود از جان رگے وتا زیم
ہستم ازین در سگے وتا زیم

رو سگ این در شود بینا سان
در رہ جان دیدۂ بینا ستان

تا بود این گلشن فیروزہ رنگ
یافتہ زان خرمن فیروزہ رنگ

گلشن عمرت بہ ز دین خوردہ باد
خرمن عمر عدویت بردہ باد

در شکر نعمت و ادائے خدمت و تہنیت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم
وز مئی افضال تو یکسر خوشیم

بر غم ما چون دل رحمت بود
رحم تو ہم داخل رحمت بود

ست تو کز غنچہ شیر آب خورد
جرعۂ او غنچہ سیراب خورد

شکر تو دل کردنش آزادگیست
از حق تو گردنش آزادگی است

دل بود از نعمت او کام بخش
خلقے از و داد ز انعام بخش

کام دل از نعمتش انعام شد
خاصہ کز ہمتش انعام شد

با ہمہ کس خلق وے آنسان بود
بہتر از ان ذات کی انسان بود

اے بتو از رحمت حق صد کرم
سامعہ پی وصف تو گوید کرم

بر فلک از ہمت خود صاعدے
صاعد در ظل تو صد صاعدے

نام تو از غایت ہمت معین
با ہمہ از غایت ہمت معین

قاضی اسلامی و قاضی نشان
سید ہی از حالی و ماضی نشان

ظاہر از انوار تو اطوار دین
گرم نشد ایثار تو از وار دین

رحمت حق وار د عدلت بود
قوت دین شاہد عدلت بود

خشم تو چون صاعقہ سوزان بود
آتش میلت ہمہ سوز آن بود

ہیبت تو چون ہمہ جا شاہد است
گم کسے از بیم تو باشاہد است

ضد تو کر الہ حکمت بود
کردن او در تہ حکمت بود

سائلت از در طلب اچین کند
روے تو مقبل عجب اچین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون
صفوتش از صورت شعری فزون

نثر تو طغیان کند از نثیات
پیش تو سحبان بود از نثیات

خط تو سر دفتر یاقوت شد
صفوت او جوہر یاقوت شد

در رہ صد مسجد و دیر از تو خیر
بانی خیر بود دیگر از تو خیر

کے حق تو می برم اسحق زیاد
عمر تو می بایدم از حق زیاد

تا بود این خانہ محکم بپاے
بر سر ما و سر عالم بپاے

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می کفرست
در تف دل دجلہ خوی برکفست

می برد آب دل ریشم خمار
مرہم ریشم شو و پیشم خمار

شیرہ تاکم دہ و بین شور ہا
تا ہمہ شیرین کنم این شور ہا

خواندہ ام از دفتر صاحبدلان
گوش کن اے دلبر صاحبدلان

حرف سن از وادی رونق شنو
تا کند این بادیہ رونقش نو

قصہ شاہنشہی از حد زنگ
تیغ وے از خون ہمہ در حد زنگ

کے لقب از خانہ و کوے کیان
بندہ باحق شدہ خوی کیان

ملک خود آراستہ از جاہ خویش
واقف بیگانہ و آگاہ خویش

لشکر او تاخته در کارزار — دشمن خود ساخته در کارزار
زر بُدی او خاک در از پایمال — سوده بر افلاک سر از پایمال
آهن زان سیم و زر آتش پرست — آتشِ پروانه در آتش پرست
زو بتِ سنگین دل بیباک زاد — گوهری از قطرهٔ خود پاک زاد

در صفت دختر که گل نام داشت

ساقی از آن می که بُوَد تازه گل — باز بر آن چهره نه از تازه گل
گرمی و ساز گل آید بجوش — آبِ از آن تازه گل آید بجوش
مرغ که از دولتِ گل بانگ اوست — قدرِ گل از صحبت گلبانگ اوست
داشته اندر حرم آتش نشان — دخترے اندر رخش از بس نشان
دخترِ خوش صورت و معنی کرد — برده هم از دعوی لیلی گرد
گل شده نامِ خوشِ آن گلبدن — سوخته می زاتشِ آن گلبدن
دامنش از دیدهٔ بد پاک تر — در غمِ او دیدهٔ صد پاک تر
گیسوے او آمده تا پا ز فرق — فرق از آن تا شبِ یلدا ز فرق
گر سه پیشانی او غره بود — از سه پیشانی او غره بود
قامتِ او قلمینِ باغِ جنان — دیدنِ او هم داغِ جنان
ابروے او قبلهٔ عشاق طاق — چون مهِ نو در همه آفاق طاق
سنبلش آموخته هر گوشه چین — فرسنے اندوخته هر خوشه چین
نرگسِ افسون گرش آهو شده — مستی آهو برش آهو شده
در رخش آنچه از پےِ شر رست بود — آهوے او در پےِ شر رست بود

غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر — هر مژه اش از ستم خون نیشتر

چهره و مو دیده بینا فروز — در دل شب سوخته بینا فروز

دل شده دیوانه ازان خال او — گو شده بیگانه ازان حال او

چون سمن از غنچهٔ خود بیش بیش — گم شده کش رنجهٔ خود بیش بیش

لعل لب آمیخته شهدش بشیر — پوسته ازان فتنهٔ شهدش بشیر

در دهن از تنگی او پسته تنگ — راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ

نقطه وزان دایرهٔ گنجا نبود — هیچ نه از نادره گنجا نبود

خنده اش انداخته در گل شکر — تهمتی انداخته بر گل شکر

رشتهٔ دندان همه جا سر بسر — گوهر جان راضی ازان سر بسر

سیب که خواندی به زر دان زنخ — میوه ای از غایت دردان زنخ

آفت دلها شده آن گردنش — وز همه به غارت جان گردنش

نقرهٔ خامی بر ازان هم زیاد — نقره شد از نسبت آن کم زیاد

بازوی او پنجهٔ مرجانش بود — ساعد او پنجهٔ مرجانش بود

برگ گل آن ناخن در خون زنان — رسته گل از خون همه کف چون زنان

وز گل تر بسته در سینه دست — عمری ازان همه از سینه دست

سوسنی انگشت و سر انگشتها — سرخ تر از شعله در انگشتها

نخل قدش بسته هم از سوسنان — سرو هم جان بود کم از سوسنان

نافه و نافی چو دو زیبا بهش — چون سخن اینجا رسد اخفا بهش

دیده دو کوه از پس ران سره اش — نیست جز از زهره کس آن سره اش

هم گل و مل ساقیش و هم ساقیش
نخوتش خوش از نسبت هم ساقیش

از سر کف پایش همه تا شانه بیش
لولوی تر ساخته کاشانه بیش

گر گل نو بستی از رنگ دشت
کی به از و صورت از رنگ داشت

قصهٔ او خشت همه کوته کنم
خلعت و صافی او ته کنم

قصهٔ ملک زادهٔ جم

ساقی از آن نوگل با غم نواز
خاطر این بلبل با غم نواز

سوزم ازین شعلهٔ شب سوز چند
تا سحر از دل شب سوز چند

در رخ خورشید کن آن طره باز
پرده کش از دیدهٔ آن چهره باز

باز کن آن زلف دل آرا خوش است
گرچه شد آن بند دل آنا خوش است

کی که چو آن حاکم و والا نژاد
این عمی دهشته عالی نژاد

همسر سروان گل نوخواسته
برگل او سنبل نوخواسته

لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش
حافظ آن لعل شکر خار نیش

از پی آن کز غم او خسته بود
خاطرش از نشتر مو خسته بود

لشکر خط تاخته بر رو سیان
هندوی او بسته از آن رو میان

از لب او داغ گل گلقند کرد
خسته دل مائل گلقند کرد

ناوک او را سر بی سپر
پی زده بر ناوک و بر نی سپر

ماهی جان جوشن مه پیکرش
ناوک او رشتهٔ جان پیکرش

جم لقب از جمع افزون جاه
یوسف وی آمده بیرون چاه

جم شده هم گلرخ و هم سیلتن
کرده خم اندر بر جم پیلتن

وارثِ ملک از همه چیز آگهی	رغبتِ ملک آمد و پیر آگهی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق برو شدن

ساقی ازان گلشن گلرنگ رنگ	کرده کف از خوردن گل تنگ رنگ
روبهی آموخت ازان وبهار	می خورد رخ جانب آن وبهار
کشتهٔ گل تازه و جان گشت زار	می خور و دل خوش کن ازان کشت زار
آتشِ موسی کن ازان سیب یار	آبی ازان آتشِ موسی بیار
زاهد خودکن دلِ خود شیرگیر	مست یکی هوش و صد شیرگیر
روزی از ایام دران روزگار	کامده نو روز شد آن روزگار
ابر هم از عشوه دُر افشان شده	صفحهٔ گلزار پُر افشان شده
فرشِ زر انداخته باران بدشت	خرمنِ دُر ساخته بازان بدشت
نافهٔ سر آمده ریزان زباد	گر به بیدش شده ازان زباد
شاخِ گل از بلبلِ بستان سرای	کف زن و مست از همه دستان سرای
مطربِ آب از کفِ خود نغمه ساز	در کفِ او نعره زن از زخمه ساز
شاخِ گل افتاده و استاده باز	ساغرِ مل داده و استاده باز
غنچهٔ بید از شمِ شب زر نشان	داده گل از خنده لبِ زر نشان
از پیِ آن موسم و هم بر شکار	قرعهٔ همت زده جم بر شکار
توسنش از خوی زده سم بر گلاب	در عرق آن گل شده گم در گلاب
دختری نیز دران کار بود	در خوی رخ دانهٔ جان کار بود
برده دل از نگهتِ شمشیر را	بر سرِ شیران زده شمشیر را

چون نشد از تجربه حاصل دوات — از مژه گل کرد و از دل دوات
نامه کن از قصهٔ بیمار دل — تا رهی از غصهٔ بیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی از ان می که از زندگیست — جان طلب از ما که از زندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند — بلبل جان را دل و پروانه ماند
سستم و شد مایل آتش پرم — می خورم اندر دل آتش پرم
جم که دران وادی خونخوار بود — لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود
زد رقم این نامهٔ پرغم بدست — کار زدی دیده و دل هم بدست
کای پری آفت همه پروازیست — نشأ راحت دل پرواز نیست
سروی و در گلشن دلجوی تو — راحت من دیدن دلجوی تو
با شدت ای گل دل من تنگ گاه — شد غم دل کوهی و تن گشت کاه
لعل تو تا دیدم و دُر هر طرف — ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو — مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو سیپاره ای — چارهٔ آن روی تو سیپاره ایست
زخم دل از پاره سوز و صل کن — هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات — مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینهٔ من خستی و ناچار ماند — شد غم بستی و ناچار ماند
یا شتن یکدفعه کن ایجان دوچار — تا رهم از شدت غم زان دوچار
سوختم از غم چو زر اندر خلاص — چون کنم اکنون نظر اندر خلاص

کے فتد او کردنِ دل بند تو	هم مگر از دیدنِ دل بند تو

رسیدن نامهٔ نجم بگل و تندی کردن او

ساقی ازان آب تو کآتش سرست	دل همه دم سوز و جان خوشترست
مجمرِ تن زاخگرِ قلب از چه سوخت	وآب رخ ازین زرِ قلب از چه سوخت
گر زرِ دل را کنم از میسره	لشکرِ غم بشکنم از میسره
مرغِ دل از ذوقِ تو پروا کند	سوے گل از شوقِ تو پروا کند
نامهٔ جز وے بسوے گل برد	چند نجم این آرزوے گل پرد
نامهٔ نجم را چو گل از ناز خواند	قاصدِ نجم را برِ خود باز خواند
گفت کزین نامه پر غصه داد	کے دل کس فیصل ازین غصه داد
این سخن ار بشنود از باد کے	غصهٔ این را برد از یاد کے
ناوکِ کین بر تن وی کی زند	از پے مرگش همگی کی زند
از همه کو گوسروے بر شود	بحرِ وے از آتشِ کی بر شود
در کند از حاصلِ کیوان سخن	ضد هم آید دلِ سنگے وان سخن
در نسب از جبههٔ جمعیم بود	خوار بر او از همه جمعیم بود
نسبتِ دُر کے کند او بار خام	گر همه ناپخته نکو کار خام
همسرِ من کے شود آنخام سر	در سرِ من می کند آن خام سر
کے بود از بیهده رو بر جسم	ریخته خون از و پسر جسم
کو هوس از من مکن ان همدمے	گر همه جان باشی و جان همدمے

جواب نامه از جانب گل بنجم

ساقی ازان شیشهٔ صاف گلاب — خون شده در نافهٔ ناف گلاب

لای گداز صافی جان لاییست — صافی او گرد ازان لاییست

غنچه وشش این نامهٔ دلبرکشاے — چشم جم از خانهٔ دلبرکشاے

گر خط عذرا دل وامق بهست — نامهٔ گل هم سوی عاشق بهست

گرد خطی آن پری اختر سواد — چشمهٔ حیوانی و ظاهر سواد

خضر خطی در نظر آب حیات — گلشن جان در همه باب حیات

نامهٔ گل چون بر جان باز شد — بر تن بیجان در جان باز شد

کین همه شرح ستم از ما چراست — دعوی خون تو هم از ما چراست

هر که شده زین رخ و قد داد خواه — کو بر و از خاطر خود داد خواه

نرگس من کاهوی چین و خطاست — جستن او آفت دین و خطاست

کی پی سنبل شده رهبر گرفت — دامن جان بر زده رهبر گرفت

سنبل من سایهٔ شمشاد خواست — هر گل ازان نکهت شمشاد خواست

سایهٔ شمشاد شد از غصه خورد — کار دل از من بشد از غصه خورد

از لب من گر سر کاست بود — تلخی غم در خور کاست بود

گنجم و خونخواری مار رهزبان — در همه خونریزی مار رهزبان

کی سوی غیر آمده گنجم تهی — کو دل ازین و سوسن گنجم تهی

یا گذر افسر این ترک سر — یا بکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی ازان چشمهٔ کوثر نسیم — کاب رخ او داد نکهت نسیم

میکند آئینه رو یاوری
تا تو وران آینه رو یاوری

در دل من بوی امیدست باز
چشم دل از روی امیدست باز

غنچهٔ سربستهٔ گل باز شد
هدهد پربستهٔ گل باز شد

خواند جم آن نامه و آن راز او
گفت که من نشنوم آواز او

جم دگر آمد ره زاری سپرد
گر خطی از پی یاری سپرد

کای گل از این خواری جم درگذر
چون گل و خار آمده هم درگذر

رو بده ای گلشن جان بخش من
تا رسد از خرمن جان بخش من

گر شده پیرایه چمن از صد هزار
گوی کی ای گل چو من از صد هزار

غنچهٔ من گر دل من خون مزید
آمده بر قصهٔ مجنون مزید

گر دمد از کهگل من یاسمن
کی رود از این دل من یاسمن

گر نظر ای گل سمن آسا کنی
صد دل آشفته تن آسا کنی

چشمهٔ حسرت دل ما تشنه دید
چارهٔ ما هیچ جز آتش نه دید

مرغ گر از صحبت گلزار سوخت
مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی ازان شیشهٔ پرخون کرم
کافتد ازان در دل پرخون کرم

اندکی و شد تیز را ز خوردنش
خرده آتش شد از خوردنش

پیرهم ازان یکدو سه آورده من
رطلی ازان آر که آورده من

سرکه و سه را ره مستی باز
بنده پیرانه که ده ... باز

باز گل آن نامهٔ جم برگشاد
یافت ره آن مهرهٔ غم برگشاد

گل چو هم اندر رخ جم دیده بود | مستش از دو هم دل وهم دیده بود
دایه خود را سوی خود خواند گل | یک غم از این واقعه صد خواند گل
گر بر گل نرگس جم خوار بود | آن هم از آن میکند غم خوار بود
دایه از آن گفتن گل زار شد | سوخته چون سوسن گلزار شد
گفت گر این واقعه شد کام جم | بشکند این حادثه صد جام جم
چون اثر اندر دل آن دایه است | گل غم خود گفت بدان دایه راست
کاتش جهش زند آن جم را | در دل و دل چون این جم را
پند تو این شد کتم آن رو نهان | چاره داغم کن و یکسو نهان
گر کنی این چاره و غم خواریم | سوی سر اندر بر جم خواریم
بسکنم از زر سر و پا خزینت | خزینی از زر کنم آخزینت
ریخت از آن نرگس طناز را | تا نهد از طامعه تن یار را
دایه هم از بخشش بسیار گل | گشت ور آن واقعه بیمار گل
شد سوی کی از ره افسونگری | کا همه خندیده اکنون گری
پیش تو کوه ار شده کاه کمین | جم شده دشمن زده راه کمین
گر چه شد او خویش تو با دشمنی است | آتش او نخوت و باد شمنی است
در سر او در جنگ تو خواهد ستاد | ملک تو از چنگ تو خواهد ستاد
شهر تو او برد و لشکر دهش | چاره کارش کن و دختر دهش
کی هم ازین راز دلارام یافت | ساعد جم باز دلارام یافت
بهر جم زد کی از اشهاد خویش | سکه دامادی و داماد خویش

شهرگی از وصلت بانوی سور / عرقهٔ در شد همه تار وسے سور

تهنیت زد او چله دلارای جفت / شکل دو طاق آمده یکجای جفت

از همه غم شد دل جم برکنار / سیوهٔ دل آمدش اندر کنار

او دلش آن غم اگر از دست برد / آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گوهر سود / گفت گل از سودن گوهر چه سود

بی هشم از زینت و فرزیران / معرکه خالی شده فرزیران

غنچهٔ گل در چمن آتش نشان / ژاله در آتش فگن آتش نشان

جم سوے رخش آمده از دو زین / بر سر زین آمد و آسود زین

تکمهٔ سر حلقهٔ تنگش کشاد / شوشهٔ زر حلقهٔ تنگش کشاد

چاک شد اندر سر زین شهرگے / مدتے آسود و زین شهرگے

گل چو شد اندر بر جم مهره بار / بسته شد از شستهٔ غم مهره بار

چون شد از وصل جم کام دل / تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بکوی بازی و از اسپ افتادن

ساقی ازین چنبر غم داد داد / گشت بس آزاره و کم داد داد

بر سر ما تا همه گردون بود / سوز و از دگر شده گردون بود

روزے از آسایش آن خوش هوا / خاطر جم را تنگ ابرش هوا

خورده و جام مئی گلگون زدن / جانب میدان شده گلگون زدن

بر سر گردون تک ابرش رساند / گوز دو سر تارک ابرش رساند

زان سر چوگان زده گو شهر شهر / چون سر نو زا بر و گو شهر شهر

یک دم از دو چون دم بیهوده گوی / از خم چوگان نشد آسوده گوی

تاخته اسپ از حد چین تا ختن / مرگ هم آماده برین تاختن

زد شد و آسیب هم آن خورد و مرد / ساغر جم گشت از آن خورد و مرد

سیلی مرگان همه اسباب خورد / زیروی از خون می ای آب خورد

خورد شد از حادثه آن جام جم / خرد شد این عاقبت انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن باهم

ساقی ازین کاسه و خوان ای بگو / خرمی اندر گل و جان که بود

چشمه نوش است پر از گرد مهر / گرمی رقص است در آن شهر

قصه دختر شنو القصه باز / کرد بر جم دست از غصه باز

از اجل این فرض بر آتش زنان / گنز بی نعش اندر آتش زنان

جم که هم او مرد تن زنده بود / بر سر آتش زدن او زنده بود

جم که پر از ناوک کین کیش داشت / مرد و در آتش شد و این کیش داشت

سخت شد از عالم فرمان بری / زنده در آتش زدن آن پری

ماه رخ آراسته چون مشتری / در غم او غرقه خون مشتری

از پی رقص از غم جم کف زنان / غرقه خون هم رخ و هم کف زنان

سرو قدش بر زده دامان شده / دام دل انجمن دامان شده

بر سر آتش زده پا خوش بچرخ / باد برافروخته آتش بچرخ

او همه سیم شده گو گرد باد / خاک زه از هم شده گو گرد باد

عاشق سرمست نه پروانه رنگ / چرخ در آتش زده پروانه رنگ

مست شد آن گلرخ و گلنار گشت
رفت در آن آتش و گلنار گشت

دانه وشش افتاد در آتش روان
طعنه زنان شمع بر آتش روان

رو نشد اندر غم جان کو نه کم
دانه در آتش رود آن کو نه کم

آتش شوقش دل پروانه سوخت
زان نگر آخر که چه مردانه سوخت

ای دل ازین واقعه بیدار شو
کشته درین معرکه بیدار شو

خسته ازین معرکه گردان همه
گردرخ از معرکه گردان همه

غیرت عشق از همه کس برنخواست
عشق هم از طینت حسن برنخواست

بید شد از بید دل و بیدین عشق
بیک شد و خنجر بیدین ز عشق

گر همه بر خود زده خنجر خلاف
دوستی این آمد و دیگر خلاف

باغ در آرایش و آیین گل
سوختن آسایش و آیین گل

چون تن گل را رود از سر گلاب
گل چه در آتش چه خود اندر گلاب

کین شه گوش آمده وان که گلی است
خانه گران شد سود آنکه گلی است

معدن گنج و گهر این خاکدان
دور شو منکر دگر این خاکدان

قطره گر زین بحر بر آمد درست
در شد و شد قیمت آن صد درست

در خاتمه کتاب

ساقی ازین جرعه در انجام کوش
چون همه داریم در انجام کوش

پر مکن این شیشه چه خم تو تهی است
کآخر این رشته چه غم کو تهی است

تا بکی این خانه و جام مدام
بگذر از این دانه و دام مدام

جان که در آتش پرد از سر خوشی
تلخی هر کشش برد از سرخوشی

دام تو شد از طرب آواز چنگ — تا برد این مرغ شب آوا ز چنگ

نعره زن از قافلهٔ خوش درای — کز سر جان خیز و در آتش درآی

در گذر از این تف خون سرخ روی — زر شو و ساز از تف خون سرخ روی

سیل تو شد گر سوی دار السلام — مس شده ام اینک بروی دار السلام

از سر جان بگذر و دل خوش نشین — باش درین منزل گل خوش نشین

ناوک دل را پر دین نشان — تا خورد آن ناوک از دین نشان

کعبهٔ دل گر در بتخانه ایست — رو چو بت اندر بر بتخانه ایست

طاعت یزدان کن و دین هم پرست — بر دل ظاهر صفت این هم پرست

طاعت صد قافله بر شام کن — صبح حج قافله در شام کن

از همه کس خواری و خونخواری است — کم کن از این بادیه خون خواری است

اهلی از آن بادیه کز خون تر است — دست دم آشفته و مجنون تر است

شد ز خود آشفته و تا بت نشست — تا بر سیاره و تا بت نشست

تا که درین کعبهٔ جان کام شد — ماتمی از سعی دران کام شد

ناوک صد حسبه برین بوته سخت — از همه زر برد درین بوته سخت

سکه او بین کم از آن خورده گیر — خورده رشکی هم از آن خورده گیر

آهوی او گر شده عیبش ببین — نافه او بنگر و عیبش مبین

خوش کن از این ماده آگذار — گل سر در خارش بر ما واگذار

بسکه بر این سوخته رنجبر ها — گه شده ره قافیه گه بحر ها

سوختم از صحبت و پرساختم — تا که من این مخزن در ساختم

سفرہ پر مدرکہ تنگ آمدہ | رشتہ ام از این مہر کہ تنگ آمدہ

نوح شد این ہمت و کشتی گرفت | تر نشد از رحمت و کشتی گرفت

تا کہ خم آمد قد ہم رشتہ ام | رشتہ شد از دورِ ہم رشتہ ام

زہرہ گر این چنگ من آرد بچنگ | تا رگِ جان سخن آرد بچنگ

گو سر مضراب در ابریشم آر | ہر مژہ از چشم تر ابری شمار

کس چو من این رشتۂ زیبا نتافت | پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سودن لعل و گہر آسان کجاست | این حق دریاست در آسان کجاست

فکرت من صاحب صدر ہم ز شعر | در ہمہ تن صاحب صدر ہم ز شعر

با تک من شیر نر از ہمرہی | تا پیدا ز وتک نگر از ہم رہی

فارسِ میدان طلب این فارسی | و ز دم شاد عرب این فارسی

بندۂ محمودم سر برفتہ ام | حلقہ شد او خدمت این رشتہ

لطفِ وی از دجلۂ خون بر کنار | کشتیم آورد و راند بر کنار

ہست درین در ہوس شاہیم | نیست سر و بال بجز شاہیم

بر لبِ بحر از ہمہ سوفارشم | رشتہ ام از ناوکِ سوفار ہم

شرط شد از ہمت محمود باد | آخر کار ہمہ محمود باد

خاتمۃ الطبع

بِیَدِ الحمد کہ مثنوی اہلی شیرازی مسمی بہ سحر حلال کہ بصنعت ذوقافیتین با تجنیس است باہتمام جناب یعقوب علیخان صاحب نصرت منیجر مطبع شوکت جعفری - در شہر لکھنؤ محلہ گولہ گنج طبع گردید۔